



مرغ دریایی پرواز کرد و دور شد. اوبادیا هم او را نگاه می‌کرد. آن قدر پرواز او را نگاه کرد تا ناپدید شد.

اوبادیا منظور مرغ دریایی را نفهمیده بود. نمی‌دانست که برای همیشه از او خداحافظی کرده یا باز هم پیشش خواهد آمد، ولی از اینکه يك بار دیگر او را دیده و با او حرف زده بود خوشحال بود. اوبادیا فکر می‌کرد که ای کاش مرغ دریایی حرفهای او را فهمیده بود!... ای کاش می‌توانست حرف بزند و جوابش را بدهد!... کاش باز هم برمی‌گشت...

دیگر ظهر شده بود و اوبادیا باید به خانه برمی‌گشت. امروز خیلی راه رفته بود. هم خسته بود و هم گرسنه.
 خیلی زود به خانه رسید. در را که باز کرد بوی نان تازه احساس گرسنگیش را بیشتر کرد.
 مادر و خواهرش داشتند نان می‌پختند. اوبادیا روی یک چهارپایه نشست و مادرش مقداری کره روی یک تکه نان گرم و تازه مالید و به اوبادیا داد. اوبادیا درحالی‌که مشغول خوردن بود داستان پیدا کردن مرغ دریایی را برای مادر و خواهرش تعریف کرد.
 خواهرش گفت: «خوب، پس دیگر هیچوقت آن پرنده را نخواهی دید، انگار از این موضوع خوشحالی.»
 اوبادیا که از این حرف خواهرش هیچ خوشش نیامده بود گفت:
 «نه، اینطور نیست! اتفاقاً می‌خواهم باز هم او را ببینم. حتی مادر هم می‌گوید که آن مرغ دوست خوبی است، مگر نه مادر؟»
 مادرش جواب داد: «بله، آن پرنده برای اوبادیا دوست خوبی خواهد بود.»
 و دیگر چیزی نگفت.





شب شد و موقع خواب رسید. اوبادیا به اطاقش رفت تا بخوابد. مادرش هم آمد و او را بوسید و به او شب‌بخیر گفت، ولی وقتی که خواست از اطاق بیرون برود ناگهان نگاهش از پنجره به بیرون افتاد و با تعجب گفت: «اوبادیا، اوبادیا، بیا اینجا!»

اوبادیا از جایش برخاست و به کنار پنجره آمد و دید مرغ دریایی باز هم روی همان دودکش نشسته. لبخندی زد و به مادرش گفت: «مادر نگفتم، نگفتم او مرا دوست دارد!»

مادرش گفت: «بله پسر، حتماً همین‌طور است. او تو را دوست دارد و تو هم می‌توانی او را دوست داشته باشی.»

اوبادیا گفت: «مادر، هوا خیلی سرد است، من می‌ترسم که او سرما بخورد! می‌توانیم از او بخواهیم که به اطاق من بیاید؟»

مادر گفت: «نه پسر، او به اطاق تو نمی‌آید؛ چون دوست دارد آزاد باشد. تو نگران او نباش؛ چون پرهایش گرمش می‌کند. حالا به رختخواب برگرد و بخواب اگر زیاد کنار پنجره بایستی ممکن است سرما بخوری. آخر تو که مثل مرغ دریایی پرنداری!»



از آن شب به بعد مرغ دریایی هر شب می‌آمد و روی آن دودکش می‌نشست و اوبادیا هم او را نگاه می‌کرد؛ و بعد اوبادیا به رختخوابش می‌رفت و مرغ دریایی هم همان‌جا روی دودکش می‌خوابید. اوبادیا همسایه خوبی پیدا کرده و از این موضوع خیلی خوشحال بود.



گروه‌های سنی کودکان و نوجوانان

- گروه الف: سالهای قبل از دبستان
- گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اول و دوم و سوم)
- گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم)
- گروه د: دوره راهنمایی
- گروه ه: سالهای دبیرستان

قیمت: ۳۰۰ ریال



کتابخانه ملی ایران